سخنرانی مسجد مروی - جلسه 24

أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيم

الْحَمْدُ للهِ رَبِ الْعالَمِينَ؛ بارِئِ الخَلائِقِ أجْمَعينَ؛ وَ صَلَّي اللهُ عَلي سَيِّدِ الأنْبِياءِ وَ المُرْسَلينَ، حَبيبِ إلهِ العالَمينَ وَ خاتَمِ النَّبيّينَ، أبِي القاسِمِ مُحَمَّد، وَ عَلي أهْلِ بَيْتِهِ الأطْيَبينَ الأنْجَبينَ، الهُداةِ المَهديّينَ، سِيَّما مَوْلانا وَ سَيِّدِنا الإمامِ الْمُبينِ وَ الكَهْفِ الحَصينِ وَ غِياثِ المُضْطَرِّ المُسْتَكينِ وَ خاتَمِ الأئِمَّةِ المَعْصُومينَ. صاحِبِ الهَيْبَةِ العَسْكَرِيَّةِ وَ الغَيْبَةِ الإلهِيَّةِ، مَوْلانَا وَ سَيِّدِنا و أمامِنا وَ هادِينا بِالْحقِّ القائِمِ بِأَمْرِكَ وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلى أعْدائِهِمْ أَبَدَ الآبِدينَ وَ دَهْرَالدّاهِرينَ.

(يا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جاءَكُمْ بُرْهانٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكُمْ نُوراً مُبينا) [1]

سه مقدّمه را که بگویم و درست ضبط کنید، مىفهميد قرآن کلام خداست و اگر تمام بشر روی زمین به جای حضرت خاتم النّبیین بنشینند نمىتوانند مثل این قرآن بیاورند.

مقدّمه اوّل این است که معارف الهیّه و علوم ربّانیّه در دوره کنونی روی زمین نسبت به زمان خود پیغمبر9 به درجاتی پخشتر و مندرجتر است.

پیش از آنی که حضرت خاتم النّبیین9 ظهور بفرمایند و مبعوث شوند، معارف الهی در روی زمین بسیار کم بود. گوشه و کنار در سینه و مغز بعضی از جانشینهای حضرت اسماعیل7 یا اوصیای حضرت عیسی7 بود آن هم کم. یک هزارم از آنچه الآن پخش است، آن زمان نبود. در جزیرةالعرب چیزی که وجود نداشت معارف الهی و حقایق ربّانی بود. آنجا اصلاً وجود نداشت. یک مشت عرب وحشی بین حیوانیّت و انسانیّت و دارای رذایل اخلاقی عجیب و دور از تمام شعائر تمدّن بودند و اینها از خدا و فردا هیچ نمىفهمیدند. مثلاً از جمله معارف افسانهای آنها این بود که اگر قاتلی، مقتولی را بکشد، روح مقتول به صورت کبوتر تشنهای روی قبر مقتول مىآید و هی داد مىزند فریاد مىزند تا قاتل را بکشند. وقتی قائل را کشتند، آن کبوتر مىآید یکقدری از خون او را مىخورد. این یکی از معارف معادیشان بود.

امّا معارف مبدئیشان: اینها ملائکه را دختران خدا مىدانستند و بعد اَشکال عجیبی درست مىکردند. یکنفری در تمام عربستان میان اینها بود که مىگفتند صاحب سرّ و دارای اسم اعظم است. این

چیچی بلد بود که اینطور صاحب سرّ و بزرگ شده بود؟ فقط اسم جبرئیل را بلد بود. برای دانستنش اسم جبرئیل، وی را صاحب سرّ و دانا و دارای اسم اعظم به شمار می‌آوردند. اینقدر این‌ها ناقص و فاقد العلم بودند! یک دسته یهودی‌های بنیقُرَیظه و بنیقینقاع بودند، و یک عدّه نصارای نجران که معارف اینها را پریروز اشاره کردم. دیگر معارف مبدئی، معارف معادی اصلاً وجود نداشت به هیچوجه. امّا حالا ماشاءالله الرّحمان هنگامه شده، دنیا از معارف اسلامی پر شده است. دنیا از معارف توحیدی و عرفانیِ حضرت سبحانی مملوّ شده است. هر بچّهای را که نگاه مکنید مبینید یک دریای معرفت است. اگر از بچّه سؤال کنیم خدا را مشود دید؟ مگوید العیاذ بالله، مگر مشود خدا را دید؟ همین مطلب را نه یهود و نه نصاری نفهمیده‌اند. یهود، خدا را مشاهد و مرئی مبیند و مگوید خدا با یعقوب کشتی گرفت، خدا در سایه ابر به زمین می‌آید و در سایه ابر هم بالا به آسمان می‌رود. خدا مثل شیر نعره مکشد و از لوله بینی خدا شعلههای آتش مثل تنور در مآید. دهنش مثل یخچال به قدری سرد است که آب، فوری یخ مبندد. این‌ها معارفشان است. بچّههای ما به این حرف‌ها مخندند.

در معارف آن نصاری، خدای مادر نشسته کنار طشت، خدای بچّه را زاییده است. خدای مادر یعنی حضرت مریم و خدای بچّه یعنی حضرت مسیح. معاد هم که هیچ. معادِ چی؟ آیا کشفی از حقایق عالم برزخ کرده باشند موافق قیامت؟ هیچ هیچ. ولی الآن به برکت اسلام، شرق و غرب از معارف منوّر شده است، از معارف جلالی و جمالی و صفات و سِمات حقّ متعال و مقامات و تجلیّات خدا، تجلیّات اسمیش، تجلیّات وصفیش، تجلیّات فعلی‌اش، تجلیّات اِبداعی‌اش، تجلیّات تکوینی‌اش. خداوند الی ماشاءالله جَلَوات دارد، در مجاری کرّوبیّین، در مجاری ملائکه مقرّبین، در مجاری ارواح، در مجاری اشباح، در مجاری اظلّه و همینطور بگیر و برو. اینقدر خدا جلوات دارد.

این تجلیّات را جز اسلام کس دیگری نتوانسته ابراز و اظهار نماید. امروز معارف مبدئی دنیا را پرکرده است، در صورتی‌که در زمان پیغمبر چنین نبوده است. هیچ مورّخی هم در دنیا مدّعی نشده است که معارف الهی در زمان جاهلیّت و عصر پیش از بعثت حضرت پیغمبر برابر معارف و علوم امروزی بوده است تا چه برسد مدّعی شود که بیشتر بوده است. اصلاً معارفی نبوده است. این، یک مقدّمه.

مقدّمه دوّم آن است که وسائل تعلیم و تعلّم آنقدری که امروز فراهم است، یک هزارم آن در دوران پیغمبر خاتم وجود نداشته است. الآن کتاب فراوان است و هرچه دلتان مخواهد در تمام علوم

مختلف در فیزیک، شیمی، طبّ، ریاضی، رمّان، تاریخ، ادبیّات فارسی و ترکی و آلمانی و هندی و به زبان‌های مختلف ترجمه شده و موجود است. اینقدر مطبعه موجود است با ماشین‌های دستی گرفته تا برسد به مطبعههای بزرگ و دستگاههای پلیکپی. در تعلیم و تعلّم اینقدر دبستان و دبیرستان و دانشکده و دانشسرا و دانشگاه ملّی و دولتی ریخته است که خدا می‌داند. مدارس قدیمه، هنوز گوشه و کنار مکتب‌های آخوند مکتبی‌های قدیم وجود دارد. وسایل تعلیم و تعلّم عجیب است. حتّی در رادیوها زبان تعلیم مىدهند، زبان انگلیسی و غیره. فقط تعلیم قرآن نیست، خاک بر سرشان. تعلیم و تعلّم به هزار درجه بیش از زمان پیغمبر است. آنجا مکتبی نبود، مدرسهای نبود. یک تکّه برایتان بگویم تا بدانید چه خبر بوده است.

روزی پیغمبر9 در مدینه دیدند جمعیّت انبوهی دور یک نفر را گرفتهاند. سؤال کرد چه شده که این جمعیّت جمع شده‌اند؟ یکی گفت: یا رسولالله! علاّمه علاّمه است. علاّمه مىدانید یعنی چه یعنی بسیار بسیار، دو سه تا بسیار، بسیار عالم و دانا، علاّمه یعنی بسیار بسیار دانا. تائش به معنای بسیار بسیار داناست. پیغمبر فرمودند: ما العلاّمه؟ چه تعبیر قشنگی کردند. نفرمودند: «مَن العلاّمة؟» علاّمه کیست؟ بلکه فرمودند: «ما العلاّمه؟» علاّمه چیست؟ ما در لسان عرب، در مورد غیر ذوی‌العقول استعمال مىشود. گفتند: این شخص، عالم به علم اَنساب است. مىداند این آقا با آن آقا پسر عمویند، قوم و خویشند یا نه؟ بابای این کی بوده؟ بابای او کی بوده؟ جدّ این‌ها کی بوده؟ این شده علاّمه. نه خدا، نه فردا، نه حقیقت، نه علم به اشیاء، نه علوم ریاضی، نه علوم طبیعی، بلکه فقط مىداند این آقا با آن آقا چه نسبتی دارند و کجا به هم متّصل مىشوند؟ این هم یک حافظه خوبی مىخواهد و فضول بودن.

پیغمبر فرمودند: «إِنَّمَا الْعِلْمُ ثَلَاثَةٌ آيَةٌ مُحْكَمَةٌ أَوْ فَرِيضَةٌ عَادِلَةٌ أَوْ سُنَّةٌ قَائِمَةٌ وَ مَا خَلَاهُنَّ فَهُوَ فَضْلٌ» [2] علم سه‌تاست و باقی‌اش را بریز در آب.

آیت محکمه آن است که آدم به مبدأ و آنچه از معارف الهیّه که به مبدأ مربوط است، علم پیدا کند. آیه محکمه، علم اوّلش معارف الهیّه است از مبدأ و معاد. باید بداند خدا جوهر نیست، خدا عرض نیست، خدا مائیّت ندارد، خدا ماهیّت ندارد، خدا اوّل و آخر ندارد، خدا عادل است، خدا عالم است، اسماء جلال و جمال خدا را بداند. چون خداوند عالم است، ظلم نمىکند، پس در فعلش جبر نیست، چون قادر و تواناست. در فعلش تفویض هم نیست. باب جبر و تفویض از علم و قدرت خدا درست مىشود. مشیّت، فعل خداست، نه صفت خدا. در این باب، بشر بنا بر مشرب حکما اشتباه کرده و

مشیّت و اراده را عین ذات گرفته است. امّا بنابر معارف روایات و آیات، مشیّت، صنع و فعل خدا مىباشد.

فریضة عادله آن است که واجباتت را بدانی، واجبات عقلیه، واجبات شرعیّه، محرّمات عقلیه، محرّمات شرعیه.

سنّت قائمه آن است که مستحبّاتت را بدانی، کارهایی که جایز التّرک است ولی فعلش اولی و ارجح است، یعنی مستحبّات را بدانی. کارهایی که جایزالتّرک است، ولی ترکش اولی است، یعنی مکروهات را بدانی. علم، اینهاست. ما سوای این سه علم، فضل است، دیگر زیادی است، بود و نبودش یکسان است.

بعد از آن که پیغمبر9 به مدینه آمد و دایره علم به برکت پیغمبر9 توسعه پیدا کرد، تازه یک آخوند پیدا شده که به او مىگویند علاّمه. چه بلد است؟ علم انساب بلد است و به همین شده علاّمه.

خلاصه کلام آنکه علم، در دوران پیغمبر نبود، وسایل تعلیم و تعلّم هم نبود. آنجا کاغذ به این فراوانی الآن کجا بود؟ روی پوست آهو و پوست گوسفند و پوست شتر و روی پارچهها و روی سنگها و روی استخوانها و روی سَعَف خرماها مىنوشتند. آنجا به رواج حالا که اقلاً پنجاه تن کاغذ برای اعلامیّهها و جراید و ماهنامهها و کتابهایی که طبع مىشود، مصرف شود، نبود. آنجا کاغذ کجا بود ؟ نه کاغذی، نه قلم و دواتی، نه مطبعهای، نه چاپخانهای، نه کتابی، نه مدرسهای. وسایل تعلیم و تعلّم بسیار بسیار کم و اندک بوده است ولی بحمدالله الآن فراوان است حتّی در دهات هم مدرسه درست کردهاند. این شد دو مقدّمه.

مقدّمه سوّم آن است که علوم اسلام و علوم قرآن را نگذاشتند پخش شود. اینی که در دنیا پخش شده، یک صَدُمش هم نیست. چرا؟ زیرا وقتی علوم پخش مىشود که مردم طالب باشند، زیر بال عالم را بگیرند، عالم را بر مسند و کرسی تدریس بنشانند. آنوقت است که عالم حرف مىزند. شما اگر پای منبر من آمدی و از من برای منبر دعوت کردی، منبر هم درست شد و من هم دیدم آن مستمعی که برای منبر آمده است نه برای خیالات دیگر، آنوقت مىتوانم حرف بزنم، نشر علوم کنم، پخش مطالب کنم. و امّا اگر مرا خفهخون کردند، تو سرم زدند، اصلاً مجال حرف زدن به من ندادند، من چه بگویم؟ برای که بگویم؟ «مَثَلُ العالِمِ مَثَلُ الکعبةِ یُؤتَی وَ لا یَأتی.» [3] مَثَل عالم مثل کعبه است. کعبه را باید رفت دورش طواف کرد، کعبه را نمىتوانند در خانه بنده بیاورند. بنده باید جان بکنم بروم دور کعبه طواف کنم. من باید در خانه عالم بروم و از او مسئلت کنم، سؤال کنم. عالم نمىآید

در خانه من در بزند و بگوید: كربلائی عبدالرزاق! در را باز كن، آمده‌ام مسئله طهارت و نجاست را بگويیم، هرگز نمی‌كند. وظيفه‌اش نيست. بايد رفت زير درخت و ميوه را گرفت و خورد. امام و حجّت خدا نيز همين‌طور است. حجّت خدا وقتی علم خودش را پخش می‌كند و دست روی سر تعليم و تربيت مردم می‌نهد و می‌گذارد كه مردم زير بالش را بگيرند، بروند او را از خانه بيرون بكشند و به مسجد و به منبر بياورند. آن‌وقت است كه امام علوم را پخش می‌كند و از سوء تصادف بعد از پيغمبر امر به عكس شد. عوض اين كه مردم زير بار «من عنده علم الكتاب» بروند، زير بار علی و اوّلاد علی كه باطن قرآنند و بياناتشان بطون قرآن است، بروند، اينها را كوبيدند و خانه نشين كردند. گفتند: علی! قرآنت را بده، خودت برو در خانه‌ات بنشين! فرمود: نمی‌شود من هم با قرآنم. [4] اگر زير بال علی7 را می‌گرفتند، علی7 را بر كرسی امامت و خلافت می‌نشاندند، بر علی7 بود كه حقايق علمی و معارف ربوبی را برای مردم نشر كند، ولی افسوس كه علی7 را عقب زدند و در خانه محصورش كردند. گاهی هم كه به مسجد می‌آمد، جرأت نفس كشيدن نداشت. با سه چهار نفر مانند ابوذر و مقداد و سلمان و امثال اين‌ها در گوشه مسجد غريب وار می‌نشست و نمی‌توانست وارد اجتماع آن‌ها شود. امّا به مسجد می‌آمد تا نگويند مخالف حكومت و اجتماع شده است. وی زير بار آرای آن‌ها نمی‌رفت و آن‌ها نيز زير بار رأی او نمی‌رفتند. لذا ناچار بود كه گوشه‌ای بنشيند و دهانش برای بيان حقيقت بسته باشد. دهانشان بسته بود، مع‌ذلک خاندان پيغمبر اين همه علوم بيرون ريختند. يک چند صباح مختصری در دوره منصور دوانيقی و دوره انتقال سلطنت از بنی اميّه به بنی‌العباس كه دولتين گرفتار بودند، حضرت باقر7 و صادق7 يک نفسی كشيدند. فی الجمله آزاد بودند و دنيا را مملوّ از علم كردند. همين علم شيمی كه اين قدر در دنيا طنين انداخته، ريشه‌اش از امام باقر7 و امام صادق7 ماست. احكام شرع اسلام تا زمان امام صادق7 تقريباً از بين رفته بود. خدا لعنت كند آن‌هايی كه درِ خانه علی7 را بستند، باب علم را به روی خودشان بستند. بعد احكام اسلام از بين رفت و مردم واقعاً نمی‌دانستند از كی بپرسند.

يک قضيه از خليفه ثانيه برای شما بگويم. زيرا اين بزرگوار شأن بزرگی دارد. اصلاً شما مردم بی سعادتيد. من يازده سال است اينجا منبر می‌روم. مؤمنين بايد يک دهه ربيع الاول از بنده برای مجلسی دعوت كنند و من بيايم فضائل علمی و عملی اين بزرگواران را بگويم. هنوز يک سعادتمند پيدا نشده، قدم در اين راه بر دارد. حالا يک كلمه برای اشاره بگويم:

روزی خليفه ثانيه بالای منبر بود. عمّار هم توی مسجد است. بی‌خود نيست امام زمان7 اين منبرها را می‌سوزاند. در آن دعا دارد «وَ لا مِنْبَراً إِلّا أَحْرَقَهُ» [5] . چون منبر هم خيلی خرابكاری كرده

است، یکی از خرابکاری‌هایش این که عمر و عثمان را بالای خودش جا داد. خلاصه یک عرب بیابانی آمد و گفت: «السلام علیك یا امیرالمؤمنین! مسئلةٌ.» گفت: بگو. گفت دیروز من جُنب شدم و آب گیرم نیامد که غسل کنم و نمازم را نخواندم. گفت: بله، تکلیف همین است. در این هنگام عمّار از جا بلند شد و گفت: آهای یابو! چه می‌گویی؟ بدعت درست کردی؟! یادت هست روزی آب پیدا نکردیم خودمان را به خاک مالیدیم و آمدیم خدمت پیغمبر9 و آیه تیمّم آمد: (فَلَمْ تَجِدُوا ماءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيداً طَيِّبا) [6] . وقتی گوش کرد، گفت: لا اله الا الله! من اصلاً نمی‌دانستم چنین آیه‌ای در قرآن است. آخر این قز عمل جمجمش قز طعبها می‌خواهند زمامدار امّت بشوند؟ سگ چیست که پشمش باشد! این‌ها چیست که علمش باشد! این‌ها علم را خفه کردند، خدا خفه شان کند. درِ مدینه علم را بستند، علی7 را به خانه نشاندند: «فَصَبَرْتُ وَ فِي الْعَيْنِ قَذًى وَ فِي الْحَلْقِ شَجًا أَرَى تُرَاثِي نَهْباً» [7] ارث علی7 را غارت کردند، حقّ علی7 را غصب کردند. زبان علی7 را در کامش حبس کردند. خدای متعال عذابشان را آن به آن زیاد گرداند! فضلا و علمای مجلس! این دو سه سطر را خیلی مغتنم بدانید و غور کنید در آن‌چه که می‌گویم. تمام علوم اسلام از پیغمبر9 بروز کرد. پیغمبر چیزی را فروگذار نکرد:

«ما مِنْ شَيْءٍ يُقَرِّبُكُمْ إِلَى اللهِ وَ إِلَى الْجَنَّةِ وَ يُبَعِّدُكُمْ عَنِ النَّارِ إِلّا وَ قَدْ أَمَرْتُكُمْ بِهِ وَ ما مِنْ شَيْءٍ يُبَعِّدُكُمْ عَنِ اللهِ وَ عَنِ الْجَنَّةِ وَ يُقَرِّبُكُمْ إِلَى النَّارِ إِلّا وَ قَدْ نَهَيْتُكُمْ عَنْهُ.» [8]

هیچ چیزی که شما را به خدا و به بهشت نزدیک کند و از آتش دوزخ دور کند، از هیچ چیزی فرو گذار نکردم، مگر این که شما را به آن امر کردم، و به هر چه که شما را به خدا و به بهشت نزدیک کند و از آتش دور کند، امر کردم و از هر چه که شما را از خدا دور کند و از بهشت دور کند و به آتش نزدیک کند، من همه شما را از آن نهی کردم.

پیغمبر9 تر و خشکی را فروگذار نکرد همه را بیان کرد، پیغمبر9 همه معارف ربوبی را که در خور حوصله امکان است، بروز داد. همه را ابراز و اظهار کرد، ولی در صورت جمعی و جملی. نکته این‌جاست، یعنی در صورت اجمال و در صورت اختصار. منبر بنده را ببینید. فی‌المثل یکی دو ساعت صحبت می‌کنم، امّا این دو ساعت منبر من، شرح و تفصیل یک تیتر مختصری است که اوّل منبر داده‌ام، یک جمله دو سطری که اوّل منبر می‌گویم. اوّل منبر می‌گویم: کلام امروز در این مبحث است و مقصد ما این است. سپس یک ساعت همین دو سطر را شرح می‌دهم. در حقیقت تمام این دو ساعت مطلب را من در آن دو سطر گنجانده‌ام و تحویل جمعیّت داده‌ام، به طوری که اگر

محقق دانائی در مجلس باشد، از همان دو سطر دو ساعت مطلب را بیرون می‌آورد. تو خود حدیث مفصّل بخوان از این مجمل. از آن‌جا که مجلس من عوام دارد و به‌علاوه باید یکی دو ساعت منبر را کِش بدهم، مردم هم بی‌کارند، دو ساعت هی شرح می‌دهم. این شرح، شرح همان متن است و آن متن، متن همین شرح است. در آن متن فرو گذار نکرده‌ام، ولی به نحو قبض و اختصار و اجمال گفته‌ام، و در این دو ساعت نیز چیزی اضافه نکرده‌ام جز آن که همین متن را توضیح داده‌ام. این نکته را فهمیدید؟ اسلام در مدت بیست و سه سال که پیغمبر در او درفشانی کرد، همه آنچه را که الآن دارد از علوم مبدئی، از علوم معادی، از مبدعات و مخترعاتش و موجوداتش، و عوالم عقبی از برازخ و قیامات تا برسد به طامّه کبری و قیامت کبرایش و از بهشت و دوزخ و آنچه در بهشت و دوزخ است، اخبار غیبیه‌اش و علوم غریبه‌اش، همه این‌ها را پیغمبر گفته، ولی به نحو متن و تیتر و اختصار گفته است. این هم عجیب است. یک پرده عجیب‌تر از جلو چشمانتان بردارم. عجیب آن است که آن‌چه پیغمبر در دوره بیست و سه سال دوران نبوّتش گفته است، همه این‌ها را در سال اوّل نبوتش گفته است، امّا مختصرتر، تیتر کوتاه‌تر، جمله فشرده‌تر. ممکن است در یک جمله، عبارت فشرده ده تا تیتر را که هر تیتری پنجاه ورق شرح دارد، بگوید. آن وقت یک سطر مختصر بنویسد و یک کتاب هزار صفحه‌ای برایش شرح کند. پیغمبر در سال اوّل همین کار را کرد. عصاره عصاره، خلاصه خلاصه را گفت که حاوی نخبه نخبه همه علوم است. می‌دانید آن‌چه مرکز علوم و محور دستورات پیغمبر است، همین نماز است. معنی الله اکبرش را می‌دانید؟ در الله اکبرش یک دنیا معارف ریخته است که همان را وقتی تفصیلش بدهی پنجاه باب معرفت می‌شود. در چهار تا کلمه «سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر» چهار دریای علم است. در (بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمِ) چهار چشمه از سه میم و های الله بیرون می‌آید. ائمه: به این مطلب اشاره‌ها دارند. مختصرش کنم. یک استادی بود چند تا شاگرد داشت. در یک فنّی، فوت و فنی را یک کلمه استاد می‌گفت، دو سه تا از شاگردهای زبردستش می‌گفتند فهمیدیم. می‌گفت ما رفتیم و یک ماه می‌رفت و این‌ها یک ماه کار می‌کردند و به کارگرها دستورها می‌دادند. بعد از یک ماه که می‌آمد معلوم می‌شد این دستورات را به دو کلمه مختصر گفته است.

پیغمبر اسلام در اوّل امر با آوردن دو تا سوره، یکی سوره حمد: (الْحَمْدُ لِلهِ رَبِّ الْعالَمینَ @ الرَّحْمنِ الرَّحیمِ @ مالِكِ يَوْمِ الدِّينِ) -که هم مبدء دارد، هم معاد دارد، هم فیما بین المبدء و المعاد دارد، هم شرع دارد، هم عقل دارد، و هم همه چیز- و یکی سوره مبارکه توحید: (قُلْ هُوَ اللهُ اَحَد) تمام قرآن را در برگرفت. آنچه در قرآن است در فاتحةالکتاب است و آنچه از علوم بروز کرده،

همه شرح و بسط همین متن است که قرآن باشد. قرآن، شرح فاتحةالکتاب است، شرح همین متن است. با این که شیخین در مدینه علم را بستند، با این که خلیفه را خانه نشین کردند و چهار سال به علی مجال دادند آن هم چه جور مجال دادنی. مگر خیال میکنید علی7 را دست باز و آزاد گذاشتند و گفتند بر ما خلافت کن؟! گفت: تو از سنّت شیخین نباید تجاوز کنی. یک نمازی است به نام تَراویح که میان سنّیها معروف است. پیغمبر اسلام دستور داد فرادی بخوانند، امّا عمر به جماعت خواند. گفت: بدعت است، ولی نعمةالبدعة! خوب بدعتی است! این گذشت و مردم هم نماز تراویح را به جماعت خواندند تا آنکه زمان حکومت علی7 شد. علی7 دید اینها نماز تراویح را به جماعت میخوانند. پس فرمود: بروید بگوئید این نماز مستحب است و نماز مستحب را به جماعت خواندن حرام است. و تا امام حسن مجتبی7 آمد و این مطلب را فرمود، داد زدند: وا عمراه، وا عمراه! [9] لذا در زمان خلافتش نتوانست حقایق را بگوید. بچههای دیگرش نیز بدتر و همه مظلوم و غریب:

مُشَـرَّدُونَ نُفُوا عَنْ عُقْرِ دارِهِمُ

كأَنَّـهُمْ قَدْ جَنَوْا ما لَيسَ يُغْتَفَرُ [10]

نگذاشتند علم الهیه به تفصیل بارز و ظاهر شود و الاّ دنیا دارالعلم میشد، و گرنه مغزها کامل میشد، عقول کامل میشد. این مطلب، این بحار روحانی در طلوع اعليحضرت بقيةالله امام عصر7 تمام خواهد گردید. آن بزرگوار میآید و بیست و پنج حرف علم را آشکار میکند. [11]

خوب. با این که نگذاشتند، معذلک کلّه، علمش بروز کرده است. برگردم میخواهم نتیجه بگیرم.

(يا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جاءَكُمْ بُرْهانٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكُمْ نُوراً مُبينا) [12]

اگر تمام بشرِ الآن روی زمین که دیروز شرحش را دادم از مادیها و آنها که معتقد به خدایند همه جمع بشوند و تمام قوایشان را روی هم بریزند، با این مَطابع فراوانی که هست، با این وسایل تعلیم و تعلّمی که هست، با این که قرآن و علم حجازی در دنیا هم پخش شده است، تمام همین بشر جمع بشوند، اگر توانستند به سه شعبه از شعبههای علوم قرآن احاطه پیدا کنند؟ محال است، ولو آن سه شعبه به اجمال باشد. پنجاه سال زحمت میکشد علوم ادبی را به دست میآورد، بعداً یک مقدار فقه و اصول را میخواند، یک مقدار حدیث را میبیند، بعد وارد فنّ فلسفه میشود. سه هزار سال است فلسفه در دنیا پیدا شده، بلکه بیشتر از هزار و دویست سال است فلسفه یونان در اسلام آمده، در افکار دانشمندانی مانند فارابی و ابوعلی سینا و میرفندرسکی و ابن رشد و دیگران پخته شده و مالش خورده است و اخیراً در چرخشت ملاصدرا شیرازی افتاده و او زیر و رو کرده است. بعد از همه

این مقدمات، یک مبحث را نتوانستند روشن کنند. من الآن مطرح مکنم و تا پنجاه سال دیگر مجال و فرصت برای تمام دانشمندان است که در اطرافش کاوش کنند. اگر توانستند مطلب را حل کنند به طوری که احتمال خلاف داده نشود؟ و آن مطلب، این است که آیا نفس جسمانیّةالحدوث هست و روحانیّةالبقاء بنابر نظریه تشکیک وجود و حرکت در جوهر؛ یا روحانیّةالحدوث و روحانیّةالبقاست؟ همین یک مطلب را نمتوانند حل کنند. دو هزار سال است دارند جان مکنند هنوز در مبحث نفس به هیچ جا نرفتهاند. چهل قول در نفس دارند. در مبحث علم حق به کلّه هم مزنند. ملاصدرا به مغز شیخ اشراق مشت مزند، شیخ اشراق به مغز بوعلی‌سینا مشت مزند. این یکی مگوید علم حق به اشیاء به عین تجلّی اشراقی حقّ متعال است، آن یکی به علم اجمالی در عین کشف تفصیلی قائل مشود. الحمد لله که شما مردم فارغ از این درد سرهائید. اگر مثل ما گرفتار وطی علمی این حکما مشدید، متوجّه می‌شدید. 40 سال مغز را مبرند وطی مکنند. این یکی یک دسته حرف مزند، آن یکی یک دسته حرف دیگر می‌زند. آخرش انسان گیج مشود.

بزرگان بشر را در نظر بگیرید. ابوعلی سینا کسی است که در سنّ 18 سالگی از تمام علوم فارغ شده است، تمام علوم را بلد بود، و در این ده قرن یک نابغه ژنی نمره یک بود. امثال او، نظیر فارابی مگر شخص کوچکی است یا میر داماد؟ این‌ها از نظر نبوغ بشری فوق‌العادهاند. این‌ها اگر 50 سال جای پیغمبر بنشینند، با این که در این زمان، تعلیم و تعلّم در نهایت سهولت است، مدارس هست، مطابع هست، مکاتیب هستند، علم قرآن هم در دنیا پخش شده است، اگر توانستند علم مبدء را آن طوری که قرآن آورده است، یک شعبهاش را، به مردم بفهمانند؟ از علوم غریبهاش که هیچ بهره ندارند. من با کمال صراحت مگویم نه بوعلی سینا از علم غریبه قرآن اطلاع داشته، نه ملاصدرا. علوم غریبه پیشکش‌شان. کوچک‌ترند این بچهها از این که پی به آن ببرند. اخبارات غیبی هم پیش‌کش این‌ها. اگر توانستند همین علما و حکما جای حضرت محمدبن عبدالله9 بنشینند و این علومی را که قرآن راجع به موجودات عالم قبل گفته و آنچه راجع به آخرت از قبر و برزخ و بلکه برازخ و قیامت گفته، یک صدم این علمی را که آورده است، بیاورند. نمتوانند احاطه و آگاهی پیدا کنند تا چه برسد که بتوانند بیاورند. این است برهان خدای ما. این بزرگ برهان ماست بر این موضوع که قرآن، برهان خداست: (یا أَیُّهَا النَّاسُ قَدْ جاءَکُمْ بُرْهانٌ مِنْ رَبِّکُمْ وَ أَنْزَلْنا إِلَیْکُمْ نُوراً مُبینا)[13] دیگر بس است خسته شدم، شما هم خستهاید. فردا مپردازم به این که قرآن به علمش تحدّی کرده است. برهانیّت قرآن به علم قرآن است و از فصاحت و بلاغت ابداً در ظاهر قرآن سخنی نیست. خدایا! به حقّ قرآن عظیم ما را با حقیقت قرآن آشنا بفرما.

صلّى الله عليك يا اباعبدالله.

امام حسين7 اين روزها دلی پر خون دارد. سيّدالشهدا7 پيش از مردن اميرالمؤمنين7 خيلی گريه كرده است. عجيب است! درباره امام حسين7 و گريه‌هاي ايشان برای جراحت پدرش اين جور نوشتهاند: «قد أَقْرَحَ جُفُونَه» اين قدر گريه كرده بود كه پلک‌های چشمش مجروح شده بود. اين بود كه علی7 از ميان بچّه‌هايش امام حسين7 را انتخاب كرد و گفت: بابا بيا! «انتَ شَهيدُ هذِهِ الامَّة». بابا جان! تو را اين امّت شهيد مىكنند. [14] آن وقت دست گذاشت بالای قلب اباعبدالله7 و فرمود: خدا دلت را محكم كند بابا! اين قدر گريه نكن! سپس علی7 بالای دل امام حسين7 دست گذاشت و شايد اثر دست علی7 است كه امام حسين7 قلبش قوی شد [15] ، وگرنه هر قلب قوىای روز عاشورا بود از جا كنده مىشد. آن مصيبتی كه بر سر سيّدالشهدا7 وارد شد، فولاد را نرم مىكرد. مثل ديروزی بنا بر نقلی گفتند: روز 21 ماه رمضان بعد از شهادت علی7، آن ملعون را آوردند برای اين كه قصاص بنمايند. خدا مىداند و دل بچّههای امير المؤمنين. وقتی چشمانشان به قاتل پدر افتاد، مخصوصاً زينب3 و اُمّكلثوم3 كه بسيار منقلب بودند، فرمودند: برادر جان! ما دلمان طاقت نمىآورد قاتل بابايمان زنده بماند. پس او را آوردند در مقتل و امام حسن مجتبی7 شمشير كشيد و شمشير را به گردن اين لا مذهب فرود آورد. شمشير آن طوری كه بايد كارگير شود، كار گير نشد. من خيال مىكنم عمداً اين چنين شده است تا يک قدری عقده دل امام حسين7 خالی شود و حسين7 هم نصيبی بگيرد. چون مطابق وصيّت اميرالمؤمنين7 بنا شده بود اگر به ضربت امام حسن7 به درک رفت فبها و الاّ حسين7 هم شركت كند. سيدالشهدا7 شمشير را گرفت. با يک ضربت سر نحس اين ظالم را از بدن جدا كرد. او را بردند و سوزانيدند كه قصاص قاتل امام همين است. يک قدری قلب اين دختر بچهها راحت شد. الحمد لله قاتل بابايم را كشتيد. [16] خدا به داد دل بچّههای امام حسين7 برسد كه چهل منزل هر گاه سر از محمل بيرون مىآوردند چشمشان به قاتل بابا مىافتاد. بچّههای امير المؤمنين7 از كشته شدن قاتل باباشان خوشحال شدند، ولی بچّههای امام حسين7 قدم به قدم عقده راه گلويشان را گرفته بود. از يک طرف، سر بريده بابا را مىديدند، از يک طرف، شمر و سنان و خولی را مىديدند. تا مىخواستند گريه كنند، از چپ و راست اين قدر كعب نی و تازيانه.

[1] . سوره نساء، آيه 174.

[2] . عَنْ إِبْرَاهِيمَ بْنِ عَبْدِالْحَمِيدِ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى7 قَالَ: دَخَلَ رَسُولُ اللهِ9 الْمَسْجِدَ فَإِذَا جَمَاعَةٌ قَدْ أَطَافُوا بِرَجُلٍ فَقَالَ: مَا هَذَا؟ فَقِيلَ: عَلَّامَةٌ فَقَالَ: وَ مَا الْعَلَّامَةُ؟ فَقَالُوا: لَهُ أَعْلَمُ النَّاسِ بِأَنْسَابِ الْعَرَبِ وَ

وَقَائِعِهَا وَ أَيَّامِ الْجَاهِلِيَّةِ وَ الْأَشْعَارِ الْعَرَبِيَّةِ. قَالَ: فَقَالَ النَّبِيُّ9: ذَاكَ عِلْمٌ لَا يَضُرُّ مَنْ جَهِلَهُ وَ لَا يَنْفَعُ مَنْ عَلِمَهُ. ثُمَّ قَالَ النَّبِيُّ9: إِنَّمَا الْعِلْمُ ثَلَاثَةٌ آيَةٌ مُحْكَمَةٌ أَوْ فَرِيضَةٌ عَادِلَةٌ أَوْ سُنَّةٌ قَائِمَةٌ وَ مَا خَلَاهُنَّ فَهُوَ فَضْلٌ. (الكافی، ج1، ص32)

[3] . متن عربی ذکر شده در متن سخنرانی در روایات مشاهده نگردید و نزدیکترین روایت به ان روایت ذیل بوده است به نظر می رسد سخنران از کلمات این روایت جهت بیان مفاهیم خود استفاده نموده است:

عَنْ جَابِرٍ عَنْ أَبِيجَعْفَرٍ7 قَالَ: يَا جَابِرُ! مَثَلُ الْإِمَامِ مَثَلُ الْكَعْبَةِ إِذْ يُؤْتَى وَ لَا يَأْتِي. (بحارالأنوار، ج35، ص357)

[4] . الكافی، ج2، ص633.

[5] . بحارالانوار، ج99، ص102

[6] . سوره نساء، آیه43

[7] . نهج البلاغه صبحی صالح، ص48

[8] . عَنْ أَبِي حَمْزَةَ الثُّمَالِيِّ عَنْ أَبِيجَعْفَرٍ7 قَالَ: خَطَبَ رَسُولُ اللهِ9 فِي حَجَّةِ الْوَدَاعِ فَقَالَ: يَا أَيُّهَا النَّاسُ! وَ اللهِ مَا مِنْ شَيْءٍ يُقَرِّبُكُمْ مِنَ الْجَنَّةِ وَ يُبَاعِدُكُمْ مِنَ النَّارِ إِلَّا وَ قَدْ أَمَرْتُكُمْ بِهِ، وَ مَا مِنْ شَيْءٍ يُقَرِّبُكُمْ مِنَ النَّارِ وَ يُبَاعِدُكُمْ مِنَ الْجَنَّةِ إِلَّا وَ قَدْ نَهَيْتُكُمْ عَنْهُ. (الكافي، ج2، ص274)

[9] . عَنْ عَمَّارٍ عَنْ أَبِي عَبْدِاللهِ7 قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنِ الصَّلَاةِ فِي رَمَضَانَ فِي الْمَسَاجِدِ قَالَ: لَمَّا قَدِمَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ7 الْكُوفَةَ أَمَرَ الْحَسَنَ بْنَ عَلِيٍّ7 أَنْ يُنَادِيَ فِي النَّاسِ: لَا صَلَاةَ فِي شَهْرِ رَمَضَانَ فِي الْمَسَاجِدِ جَمَاعَةً. فَنَادَى فِي النَّاسِ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ7 بِمَا أَمَرَهُ بِهِ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ7. فَلَمَّا سَمِعَ النَّاسُ مَقَالَةَ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ صَاحُوا وَا عُمَرَاهْ وَا عُمَرَاهْ، فَلَمَّا رَجَعَ الْحَسَنُ إِلَى أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ7 قَالَ لَهُ مَا هَذَا الصَّوْتُ. فَقَالَ: يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ! النَّاسُ يَصِيحُونَ وَا عُمَرَاهْ وَا عُمَرَاهْ فَقَالَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ7: قُلْ لَهُمْ صَلُّوا. (تهذيب الأحكام، ج3، ص70)

[10] . بحارالانوار، ج49، ص242، بخشی از اشعار دعبل خزاعی

[11] . بحارالأنوار، ج52، ص336

[12] . سوره نساء، آیه174

[13] . سوره نساء، آیه174

[14] . قال اميرالمؤمنين7: يا أبامحمد و يا أبا عبدالله! كأني بكما و قد خرجت عليكما من بعدي الفتن من هاهنا، فاصبرا حَتَّى يَحْكُمَ اللهُ وَ هُوَ خَيْرُ الْحاكِمِينَ. ثم قال: يا أبا عبدالله! أنت شهيد هذه الأمة، فعليك بتقوى الله و الصّبر على بلائه. (بحارالأنوار، ج42، ص292)

[15] . قال محمد ابن الحنفية: ثم إن أبي اميرالمؤمنين7 قال: احملوني إلى موضع مصلاي في منزلي. قال: فحملناه إليه و هو مدنف و الناس حوله و هم في أمر عظيم باكين محزونين قد أشرفوا على الهلاك من شدة البكاء و النحيب. ثم التفت إليه الحسين7 و هو يبكي فقال له: يا أبتاه! من لنا بعدك، لا كيومك إلا يوم رسول الله9 من أجلك تعلمت البكاء يعز و الله علي أن أراك هكذا، فناداه7 فقال: يا حسين يا أبا عبدالله! ادن مني فدنا منه و قد قرحت أجفان عينيه من البكا، فمسح الدموع من عينيه و وضع يده على قلبه و قال له: يا بنيّ! ربط الله قلبك بالصبر، و أجزل لك و لإخوتك عظيم الأجر، فسكن روعتك و اهدأ من بكائك، فإن الله قد آجرك على عظيم مصابك. (بحارالأنوار، ج42، ص288)

[16] . بحارالأنوار، ج42، ص296.